

Walter Dr.
Benjamin

رسالت مترجم

والتر بنیامین

امید مهرگان



یادداشت مترجم: رسالت مترجم، درآمدی است که بنیامین بر ترجمه خویش از تابلوهای پاریسی بودلر نوشت. تاریخ نگارش این مقاله ۱۹۲۶ است.

پیش‌تر در کتاب زبان و تاریخ این مقاله را دو سال پیش ترجمه کرده بودم، ترجمه‌ای بسیار بی‌ربط و معشوش و غیرقابل دفاع. به واقع کل آن کتاب غیرقابل دفاع است. آن چه می‌خوانید نه ویرایش و تصحیح آن ترجمه، بلکه ترجمه‌ای دوباره است.

بنیامین در این مقاله، هم‌چون دیگر نوشته‌هایش تا اواسط دهه ۱۹۲۰، سخت تحت تأثیر سنت الاهیات یهودی است که دوستش گرشوم شولم، مورخ و احیاگر این سنت نزد روشنفکران یهودی، او را با آن آشنا ساخته بود. برای فهم بهتر رسالت مترجم، احتمالاً اشاره به یکی از مضامین عرفان یهودی که در قالب استعاره کوزه بیان شده، لازم است: مفهوم تیکون (یا بازسازی جهان) Tikkun. تیکون در کابالا، معرف کنش یا رسالت انسان الاهی یا آدم علوی است. صفات یا انوار خدا در بدو آفرینش در ظرف‌ها یا کوزه‌هایی محفوظ بودند تا این که حضور شرّ این کوزه‌ها را در هم شکست و محتوای شان در سراسر جهان پراکنده شد. تیکون فرآیندی است که طی آن تکه‌های شکسته دوباره جمع‌آوری می‌شوند با این امید که آن کوزه اولیه از نو ساخته شود.

مضمون تیکون را بنیامین در بسیاری از نوشته‌هایش بسط می‌دهد. رسالت کنار هم چیدن تکه‌ها یا قطعات (fragment) در مقام نوعی بازسازی که موجد رستگاری (redemption، نیز به معنای مرمت و بازسازی) است، در آثار مترجم، تاریخ‌نگار و قصه‌گو و کلکسیونر تجلی می‌یابد.

برای شناخت اثر هنری یا فرم هنری، در نظر آوردن مخاطب هیچ سودی ندارد. نه تنها هر نوع ارجاع به مخاطب معین یا نمایندگان آن، گمراه کننده است، بلکه حتا مفهوم نوعی پیام گیر یا مخاطب «آرمانی» نیز در پژوهش‌های نظری در باب هنر، زیان بخش است. زیرا تمام آن چه پیش فرض می‌گیرد، وجود و ماهیت انسان به طور کلی است. هنر نیز خود، به همین سان، وجود جسمی و ذهنی انسان را پیش فرض می‌گیرد، اما در هیچ یک از آثار هنری، دغدغه واکنش او را ندارد. زیرا هیچ شعری، به نیت خواننده نوشته نشده، هیچ آلبومی به نیت بیننده کشیده نشده و هیچ سمفونی‌ای به نیت خیل شنوندگان تصنیف نگشته است.

آیا یک ترجمه به نیت خوانندگانی صورت گرفته است که متن اصلی (the Original) را نمی‌فهمند؟ به نظر می‌رسد این امر بتواند به نحوی رسا اختلاف جایگاه آن دور در عرصه هنر را توضیح دهد. به علاوه ظاهر این نکته یگانه دلیل قابل طرح است برای گفتن مکرر «همان چیز». یک اثر ادبی واقعا چه «می‌گوید»؟ چه چیزی را هم‌رسانی (Mitteilen / Communicate) می‌کند یا انتقال می‌دهد؟ به کسی که آن را می‌فهمد چیز چندانی «نمی‌رساند». رساندن پیام یا بیان گزاره‌ها، در حکم سرشت ذاتی آن نیست. وانگهی، آن ترجمه‌ای که قصد میانجی‌گری دارد، میانجی‌گر انتقال چیزی نتواند شد مگر اطلاعات - یعنی چیزی فاقد اهمیت. و این خود نشانه‌ای برای تشخیص ترجمه‌های بد است. ولی آیا آن چه سواى اطلاعات در بطن اثر ادبی نهفته است - و حتا مترجم بد نیز اساسی بودن آن را تصدیق می‌کند - نزد ما عموماً در حکم چیزی به چنگ نیامدنی، رازآمیز و «شاعرانه» نیست؟ چیزی که مترجم صرفاً زمانی قادر به بازتولید آن است که خود نیز شاعر باشد؛ در این جا به واقع شاخصه دوم ترجمه بد سر بر می‌آورد که می‌توان آن را چنین تعریف کرد: انتقال نادقیق محتوایی غیراساسی. این نکته، مادامی که ترجمه تن به خدمت خواننده سپرد، صادق خواهد بود. ولی اگر ترجمه به نیت خواننده صورت گرفته باشد، لاجرم متن اصلی نیز باید چنین باشد. اگر وجود متن اصلی به خاطر خواننده نباشد، پس چگونه می‌توان ترجمه را بر مبنای چنین پیوند مفروضی فهمید؟

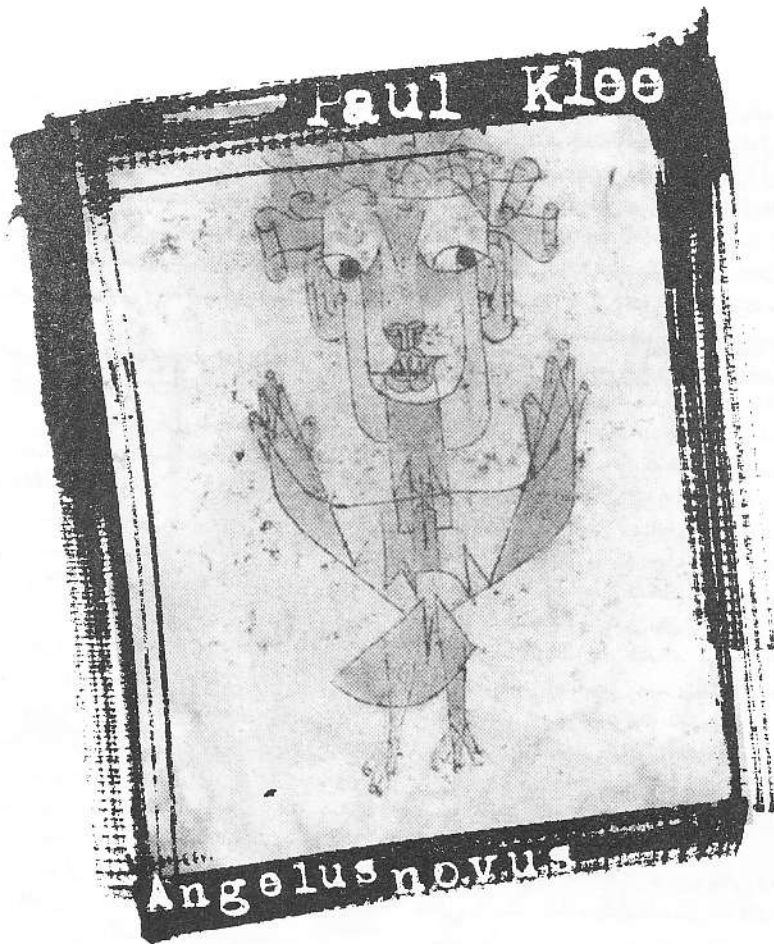
ترجمه نوعی فرم است. برای درک آن به منزله فرم، باید به متن اصلی واگشت، زیرا او در بر دارنده قانون ترجمه است، قانونی که ریشه در ترجمه‌پذیری متن اصلی دارد. پرسش از ترجمه‌پذیری یک اثر، واجد معنایی دوگانه است. یا بدین معناست که: آیا در مجموع خوانندگانش، سر آخر مترجم در خور خویش را خواهد یافت؟ یا، دقیق تر، این که: آیا بنا بر سرشتش به ترجمه راه می‌دهد، و لاجرم - مطابق با دلالت فرم ترجمه - طالب آن هست؟ پرسش نخست را اساساً تنها می‌توان به شیوه‌ای ظنی (problematic) و دومی را به شیوه‌ای قطعی (apodictically) پاسخ داد. فقط تفکری سطحی ممکن است با انکار معنای خودایستا و مستقل پرسش اخیر، هر دو پرسش را هم‌معنا بخواند. در تقابل با این قسم تفکر، باید بدین نکته اشاره کرد که برخی مفاهیم هم‌بسته (Relationsbegriff Correlative Concepts)، تنها زمانی از معنای مناسب یا چه بسا بهترین معنای خویش بهره‌مند خواهند شد که از همان بدو امر، در پیوند با آدمیان قرار نگیرند. چنان که می‌توان از زندگی یا لحظه‌ای فراموش نشدنی سخن به میان آورد، ولو تمامی آدمیان فراموش‌اش کرده باشند. - اگر سرشت حیات یا لحظه‌ای از این دست، خواستار آن باشد که فراموش شود، لاجرم آن محمول صرفاً مبین نوعی خطا نیست، بلکه دلالت بر خواسته‌ای دارد که به دست آدمیان تحقق نمی‌یابد و نیز اشاره به قلمرویی می‌کند که این خواسته در آن جا برآورده می‌شود: قلمروی یادبود خداوند. به همین سان، ترجمه‌پذیری فرآورده‌های زبانی را باید در نظر داشت حتا اگر برای آدمیان ترجمه‌ناپذیر باشد. آیا اگر مفهوم دقیقی از ترجمه‌پذیری در دست باشد، این فرآورده‌ها به راستی تا اندازه‌ای ترجمه‌پذیر نخواهند بود؟ پرسش در این باره را که آیا ترجمه برخی فرآورده‌های زبانی ضروری است یا نه، باید بدین معنا پیش نهاد. در این جا ایده‌ای از این دست مطرح است که: اگر ترجمه نوعی فرم است، لاجرم ترجمه‌پذیری باید ویژگی ذاتی برخی آثار باشد.

ترجمه‌پذیری ویژگی ذاتی برخی آثار است. - این سخن بدین معنا نیست که ترجمه شدن ذاتی خود آن‌هاست؛ بلکه مبین این است که دلالت معینی که در متون اصلی نهفته است، خود را در هیات ترجمه‌پذیری آن‌ها تجلی می‌دهد. این نکته که یک ترجمه، حال هر اندازه هم که خوب باشد، هرگز واجد هیچ معنا و دلالتی برای متن اصلی نیست، پذیرفتنی است. مع الوصف متن اصلی، به لطف ترجمه‌پذیری‌اش، به نحو تنگ‌نگاری با ترجمه پیوند خورده است. به واقع این پیوند، از آن جا که نزد خود متن اصلی دیگر حائز هیچ اهمیتی نیست، هر چه ژرف‌تر است. پیوستگی‌ای از این دست را می‌توان طبیعی نامید، هر چند نام دقیق آن پیوستگی حیاتی [یا مبتنی بر زندگی] است. درست همان گونه که تجلیات حیات، در

پیوند عمیقی با پدیده حیات اند، بی‌آن که نزد آن واجد معنا و اهمیتی باشند، ترجمه نیز از متن اصلی بر می‌خیزد. هر چند نه از حیات متن اصلی، که از «بقا» (berleben / afterlife) آن. زیرا ترجمه نسبت به متن اصلی تأخیر دارد، و از آن جا که آثار مهم، مترجم در خور خویش را هرگز در عصر پیدایش‌شان نمی‌یابند، ترجمه آن‌ها مبین [قرار سپیدن] مرحله تداوم حیات (Fortleben / continued life) آن‌هاست. ایده حیات و تداوم حیات آثار هنری را باید توأم با عینیتی سراسر غیراستعاری فهمید. حادار اعصار مبتنی بر تفکر بسته و تنگ‌نظر نیز اشاره‌ای ضمنی به این نکته وجود داشت که حیات محدود به جسمانیت ارگانیکی نیست. ولی قرار هم نیست که قلمروی حکمرانی حیات را به لطف عصای سحرآمیز روان بگسترانیم، چنان که فخر می‌کرد، یا این که به عکس تعریف آن را بر شالوده عوامل حیوانی به مراتب سست‌تری نظیر حسیت (Sensation) استوار سازیم؛ عواملی که فقط به نحوی اتفاقی نشانه‌ای از حیات اند. حق مفهوم حیات تنها زمانی ادا می‌شود که هر آن چه بهره‌مند از تاریخ است و صرفاً حکم عرصه وقوع تاریخ را ندارد، واجد حیات دانسته شود. نهایتاً حد و مرز گستره حیات را باید به لطف تاریخ، و نه طبیعت، چه رشد به عوامل سستی نظیر حسیت و روان، تعیین کرد. از این رو، رسالت فیلسوف عبارت است از درک تمام سویه‌های حیات طبیعی بر مبنای حیات پس فراگیر تر تاریخ. و مگر تشخیص تداوم حیات آثار هنری بی‌اندازه ساده‌تر از تشخیص تداوم حیات جانوران نیست؟ تاریخ آثار هنری بزرگ، از سرچشمه‌ها و پیشگامان‌شان، از نحوه شل‌گیری‌شان در عصر هنرمند و از بقای بالقوه ابدی‌شان نزد نسل‌های آینده خبر می‌دهند. این مورد اخیر، وقتی تحقق می‌یابد، آوازه نام می‌گیرد. ترجمه‌هایی که چیزی بیش از واسطه انتقال پیام یا اطلاعات اند، زمانی سر بر می‌دارند که یک اثر، در روند تداوم حیات‌اش، به عصر آوازه خویش رسیده باشد. بنابراین، چنین ترجمه‌هایی، برخلاف مدعاهای مترجمان بد، بیش از آن که در خدمت اثر باشند، وجود خویش را مدیون آنند. در قالب همین ترجمه‌هاست که حیات متن اصلی، واپسین و فراگیرترین مرحله بسط و شکوفایی خویش را در هیاتی سراسر نو شده تجربه می‌کند.

این شکوفایی، در مقام شکل خاص و والا‌یی از حیات، زیر سیطره نوعی غایت‌مندی خاص و والا است. رابطه حیات و غایت‌مندی، که ظاهراً امری عیان است ولی کمابیش از دسترس عقل به دور، خود را تنها زمانی آشکار می‌سازد که آن غایت نهایی‌ای که تمام کارکردهای جزئی حیات معطوف بدان است، نه در ساحت خودش بلکه در ساحتی والا تر جست‌وجو شود. غایت تمام تجلیات غایت‌مند حیات، از جمله غایت‌مندی خودشان به طور کلی، نه حیات بلکه بیان سرشت حیات و بازنمایی دلالت آن است. لاجرم غایت ترجمه نیز در نهایت، به بیان درآوردن رابطه دوسویه کانونی میان زبان‌هاست. ترجمه هرگز نمی‌تواند خود این رابطه پنهان را آشکار کند یا برقرار سازد، ولی قادر است آن را، از طریق واقعیت بخشیدن بدان در قالبی نطفه‌گونه یا مجمل (intensive)، بازنمایی کند. این قسم بازنمایی دلالت پنهان، به مدد کوششی برای مرئی ساختن آن در هیات نوعی نطفه، واجد سرشتی چنان منحصر به فرد است که نظیر آن را در ساحت حیات غیرزبانی نمی‌توان یافت. این حیات غیرزبانی، همراه با شباهت‌ها و نشانه‌هایش، شیوه‌های دیگری سواى واقعیت‌بخشی مجمل و تلویحی - یعنی واقعیت‌بخشی پیش‌بینانه و اشاره‌گرانه - برای القای معنا دارد. اما آن رابطه مفروض و ژرف میان زبان‌ها، رابطه‌ای است مبتنی بر نوعی واگرایی منحصر به فرد. زبان‌ها از هم بیگانه نیستند، بلکه به نحوی پیشین (a priori) و قطع نظر از تمام روابط تاریخی، در آن چه قصد بیان‌اش را دارند، به هم گره خورده‌اند.

با این حال به نظر می‌رسد این کوشش تبیینی، نهایتاً پژوهش ما را پس از گذراندن از پیچ‌وخم‌های پیچیده، باز به سوی همان نظریه رایج در باب ترجمه براند. اگر بنیادست خویشاوندی زبان‌ها به لطف ترجمه عیان گردد، این کار را جز از طریق انتقال تاحد ممکن دقیق فرم و معنای متن اصلی، چگونه می‌توان انجام داد؟ این نظریه درکی از سرشت چنین دقتی ندارد، بنابراین در نهایت قادر نیست بر آن چیزی روشنائی افکند که در ترجمه اهمیت تام دارد. در حقیقت، اما، ترجمه، به نسبت شباهت سطحی و تعریف‌ناپذیر میان دو اثر ادبی، گواه عمیق‌تر و روشن‌تری بر خویشاوندی زبان‌هاست. برای درک رابطه راستین میان متن اصلی و ترجمه، نیاز به پژوهشی است اساساً مشابه آن قسم استدلال‌هایی که نقد معرفت، بنیادست به مدد آن‌ها، امکان‌ناپذیری نظریه تصویری (Abbild - / image theory) را به اثبات رساند. اگر در آن جا مسأله نشان دادن این نکته است که، در آن معرفتی که جوهره‌اش پرداختن به تصاویر واقعیت است، نه هیچ نوع عینیتی وجود دارد و نه حتا دعوی آن، لاجرم در این جا نیز باید نشان داده شود که اگر ترجمه بنیادست فی‌نفسه در تقلائی کسب شباهت تام با متن اصلی باشد، هیچ ترجمه‌ای وجود نخواهد داشت. زیرا متن اصلی، در روند بقای خویش پیوسته تغییر می‌کند، بقایی که اگر به معنای دگرگونی و نو شدن امر زنده



خودی خود نمی‌تواند بدان دست یابد، بلکه فقط به لطف تمامیت‌قصدهای یکایک‌زبان‌ها، که مکمل یکدیگراند، قابل دستیابی است: زبان ناب (die reine Sprache / the pure language). در همان حال که تمام عناصر منفرد زبان‌های بیگانه با هم - کلمات، جملات، ساختارها - یکدیگر را طرد می‌کنند، خود این زبان‌ها، از لحاظ قصدها، هم را تکمیل می‌کنند. برای درک درست این قانون، که در حکم یکی از بنیادی‌ترین قوانین فلسفهٔ زبان است، باید میان ابژه قصد یا امر منظور (Gemeinte / intended object) و شیوهٔ قصد یا دلالت [«نان» به زبان آلمانی] و «Pain» [«نان» به زبان فرانسوی]، هر چند مدلول یا ابژهٔ قصد یکی است، شیوهٔ دلالت بر آن یکسان نیست. به دلیل همین شیوه‌های متفاوت قصد است که Brot برای فرد آلمانی معنای دیگری دارد تا Pain برای فرانسوی، و نمی‌توان آن دو را با هم تعویض کرد و به واقع یکدیگر را می‌رانند. اما از نظر ابژه قصد، به طور کلی، بر امری واحد دلالت دارند. هم‌چنان که شیوه‌های دلالت یا قصد در این دو واژه با هم در تعارض اند، قصد و ابژه قصد یکدیگر را در آن دو زبانی که برخاسته از آنند، تکمیل می‌کنند. در آن دو، شیوهٔ دلالت، مکمل ابژه است. در زبان‌های منفرد، یعنی زبان‌های تکمیل نشده، معنا را هرگز نمی‌توان در هیأت نوعی استقلال و استواری نسبی، چنان که در واژه‌ها و جمله‌های منفرد، یافت، بلکه معنا (Sinn / Sense) بی‌وقفه در دگرگونی و سیلان است تا نهایتاً بتواند از دل هماهنگی تمام شیوه‌های دلالت، در مقام زبانی ناب سر بردارد. تا پیش از آن دم، در بطن زبان‌ها نهفته خواهد ماند. ولیکن اگر این زبان‌ها بر همین نحو تا به پایان مسیحی‌های تاریخ‌شان، به رشد خویش ادامه دهند، لاجرم برعهدهٔ ترجمه است که به خاطر بقای ابدی آثار و نوشدن بی‌پایان زبان‌ها شعله‌ور شود، و پیوسته از نو آن رشد مقدس زبان‌ها را به آزمون گذارد: معنای نهفته‌شان هنوز تا چه اندازه از وحی دور است، این معنا را تا چه اندازه می‌توان به لطف آگاهی از این دوری، نزدیک کرد؟

بی‌شک باید تصدیق کرد که تمام ترجمه، چیزی نیست مگر شیوه‌ای موقتی برای کنار آمدن با بیگانگی زبان‌ها از هم. راه‌حلی آبی و نهایی، و نه زمانمند و موقتی، برای رفع این بیگانگی، از عهدهٔ نوع بشر خارج است یا به هر حال دست‌یابی بی‌واسطه بدان

نمی‌بود، چنین نام نمی‌گرفت. حتا کلمات واجد معنایی تثبیت شده نیز نوعی فرآیند رسیدگی سپسین (Nachreife / Post maturation) را از سر می‌گذرانند. آن‌چه در عصر یک نویسنده، در حکم گرایش ادبی او بوده است، ممکن است دیر یا زود از بین برود و راه به گرایش‌های درونماندگار فرآورده‌های ادبی بدهد. آن‌چه روزگاری تازه می‌نمود، ممکن است بعدها منسوخ شود، آن‌چه روزگاری رایج به نظر می‌رسید ممکن است روزی طنینی کهن یابد. جست‌وجوی ماهیت تغییراتی از این دست - و نیز تغییرات به همین اندازه بی‌وقفهٔ معنا - نه در حیات خاص خود زبان و فرآورده‌هایش، بلکه در ذهنیت آیندگان، به معنای خلط علت‌یک چیز بذات آن است، پایه بیان دقیق‌تر، در حکم انکار یکی از قدرتمندترین و بارورترین فرآیندهای تاریخی است، آن هم از سر ناتوانی تفکر؛ حتا خام‌ترین نوع روان‌شناسی گرایشی نیز بدین نکته معترف است. حتا اگر بگوئیم واپسین ضربهٔ قلم نویسنده بر کاغذ را بدل به تیر خلاصی برای اثر سازیم، باز قادر به نجات آن نظریه مرده در باب ترجمه نخواهیم بود. زیرا درست همان‌گونه که لحن و دلالت آثار عظیم ادبیات از پس قرن‌ها سراسر دگرگون می‌شوند، زبان مادری مترجم نیز دگرگونی‌هایی را از سر می‌گذراند. به واقع در همان حال که کلام شاعر در زبان خویش تداوم می‌یابد، حتا بزرگ‌ترین ترجمه نیز مقرر است تا روند رشد زبان‌اش را تجربه کند و در بطن زبان نو شده هضم و جذب شود. ترجمه به هیچ رو مبین تساوی مبهم دو زبان مرده نیست، تا آن‌جا که از میان تمام فرم‌های ادبی، تنها برعهدهٔ ترجمه است و بس که لحظهٔ رسیدگی و بلوغ زبان بیگانه [متن اصل] و دردهای هولناک زایش خویش را بیابد.

اگر خویشاوندی زبان‌ها، در ترجمه است که عیان می‌شود، این امر به مدد شباهت گنگ میان نسخه‌برداری و متن اصل تحقق نمی‌یابد. بدیهی است که شباهت، لزوماً از خویشاوندی بر نمی‌خیزد. از این حیث، مفهوم خویشاوندی، در این بافت و زمینه، با کاربرد محدودترش خواناست، زیرا در هر دو مورد، نمی‌توان به یاری یکسانی منشأها تعریف در خوری از آن به دست داد. هر چند که برای تعیین همان کاربرد محدودتر نیز مفهوم منشأ یا خاستگاه (Abstammung / origin) گریزناپذیر باقی خواهد ماند. خویشاوندی دو زبان را، صرف‌نظر از تاریخ در کجایمی‌توان جست؟ بی‌شک نه در همانندی میان آثار ادبی و نه حتا در شباهت کلمات‌شان. بلکه تمام خویشاوندی فراتاریخی زبان‌ها ریشه در آن قصد (Intention) واحدی دارد که در بطن هر زبان به مثابه یک کل نهفته است، قصدی که با این حال، یک زبان منفرد به

امکان پذیر نیست. طریق با واسطه اما، به مدد رشد ادبیات ممکن می‌شود، رشدی که در دل زبان‌ها، بذر پنهان زبانی برتر را می‌پروراند. ترجمه، هر چند نمی‌تواند دعوی ماندگاری فرآورده‌هایش را داشته باشد و از این لحاظ به هنر شباهتی ندارد، نمی‌توان انکار کرد که غایت آن، معطوف به مرحله‌ای نهایی، قطعی و تعیین‌کننده از آفرینش زبانی است. در ترجمه، متن اصل، خود را به اصطلاح به تراز نوعی اتمسفر یا هوای زبانی برتر و ناب‌تر برمی‌کشد؛ البته چندان نمی‌تواند در آن جا دوام آورد و بی‌شک به سراسر آن نیز نمی‌تواند دست یابد. با این حال دست‌کم قادر است به شیوه‌ای فوق‌العاده نافذ به راه منتهی به این منطقه اشاره کند: قلمروی از پیش تعیین شده و لاجرم دسترسی‌ناپذیر آشتی‌جویی و تحقق زبان‌ها. این انتقال، به هیچ رو تام و تمام نیست، ولی آن چه بدین منطقه دست می‌یابد، همان سوبه‌ای از ترجمه است که از رساندن پیام و انتقال صرف‌مطلب فراتر می‌رود. تعریف دقیق این هسته، تعریف آن در مقام همان سوبه‌ای است که تن به ترجمه نمی‌دهد. حنا اگر تمام محتوای سطحی استخراج و منتقل شده باشد، باز هم آن چیزی که دغدغه اصلی مترجم معطوف بدان است، دست‌نخورده بر جای می‌ماند. این چیز، بر خلاف کلام شاعرانه متن اصل، برگردان‌ناپذیر است، زیرا رابطه محتوا در زبان و متن اصل سراسر متفاوت از چنین رابطه‌ای در ترجمه است. در همان حال که محتوا و زبان در متن اصل، تشکیل نوعی وحدت می‌دهند، هم‌چون میوه و پوست‌اش، زبان ترجمه محتوای خویش را هم‌چون ردای پادشاهی با چین‌های بسیار دربر می‌گیرد. زیرا بر زبانی دلالت می‌کند بلند مرتبه‌تر از زبان خویش، و بدین سان در برابر محتوای خاص خود نامناسب، قهری و بیگانه است. این گسستگی، مانع از ترجمه می‌شود در عین حال آن را به امری زانلد بدل می‌سازد. زیرا هر ترجمه از اثری که ریشه در دوره خاصی از تاریخ زبان دارد، ترجمه را صرفاً از نظر جنبه خاصی از محتوای اثر، به سایر زبان‌ها عرضه می‌کند. بنابراین، ترجمه - به شیوه‌ای کنایی - متن اصل را در یک عرصه زبانی نهایی‌تر - دست‌کم از این حیث نهایی‌تر - نشا می‌کند، و از آن پس دیگر نمی‌توان متن اصل را به مدد هیچ نوع برگردان ثانوی، از این عرصه بر کند، بلکه فقط در آن جاست که متن اصل می‌تواند از نو و در دیگر بخش‌ها رتقاء یابد. بیهوده نیست که کلمه «کنایی» در این جا، یادآور رمانتیک‌هاست. آن‌ها بسی بیش‌تر از دیگران، از بصیرت در باب حیات آثار ادبی بهره‌مند بودند، حیاتی که ترجمه بهترین گواه آن است. البته آن‌ها ترجمه را بدین معنا باز نمی‌شناختند، اما تمام توجه خود را معطوف به نقد [هنری] کردند، یعنی همان چیزی که مبین سوبه‌ای دیگر، ولو کوچک‌تر، از تداوم حیات آثار هنری است. اما با وجود آن که رمانتیک‌ها در نظریه خویش توجه چندانی به ترجمه نداشتند، آثار ترجمه‌های بزرگ‌شان، خود گواهی است بر درک آن‌ها از سرشت و شأن این شکل ادبی. شواهد خوبی وجود دارد در این باره که این درک لزوماً نزد شاعر از همه عمیق‌تر نیست؛ چه بسا او از همه کم‌تر سهمی از این درک داشته باشد. حنا تاریخ [ادبیات] نیز این پیش‌داوری را القا نمی‌کند که مترجمان بزرگ شاعرانند و شاعران میان‌مایه، مترجمانی بی‌ارزش. شماری از شاعر - نویسندگان برجسته نظیر لوتر، فوس، شلگل در مقام مترجم بی‌اندازه مهم‌تراند تا در مقام نویسنده خلاق؛ در میان آن‌ها بزرگانی چون هولدرلین و اشتفان گئورگه را نمی‌توان، بی‌توجه به گستره دستاوردهایشان، صرفاً ذیل مقوله شاعر گنجانند. زیرا از آن‌جا که ترجمه واجد فرمی مختص به خویش است، لاجرم رسالت مترجم را نیز باید رسالتی مختص به خویش و کاملاً متمایز از آن نویسنده دانست. این رسالت عبارت است از یافتن آن قصد یا دلالت معطوف به زبان مقصد که پژوهاک متن اصل را در این زبان طنین می‌اندازد. این ویژگی خاص ترجمه، ترجمه را از اثر شعری اساساً متمایز می‌سازد، زیرا هم و غم اثر شعری، به هیچ رو معطوف به زبان فی‌نفسه، یا به کلیت آن نیست، بلکه تنها به شیوه‌ای بی‌واسطه، به برخی جنبه‌های متنی زبان می‌پردازد. برخلاف اثر ادبی، ترجمه در میانه جنگل زبان نیست بلکه جایی بیرون از آن با این توده انبوه روبه‌رو می‌شود و بی‌آن که بدان قدم نهد، متن اصل را به درون، به جانب آن نقطه یک‌ای فرامی‌خواند که پژوهاک [متن اصل] قادر است در زبان خویش، پیوسته طنین اثر بر خاسته از زبان بیگانه را بازتاب دهد. نه تنها مقصود ترجمه متفاوت از مقصود اثر شعری است - قصد ترجمه معطوف به زبان در مقام یک کل است و یک اثر منفرد در زبانی بیگانه را به عنوان عزیمت‌گاه برمی‌گزیند - بلکه هم در مجموع کوششی متفاوت به شمار می‌آید. قصد شاعر، قصدی ساده‌دلانه و خوانگیکسته ابتدایی، شهودی است؛ و قصد مترجم اقتباسی، غایی و ایده‌گرا (Ideational) است. زیرا دستمایه بزرگ کار او، یک پارچه ساختن و ادغام زبان‌های بسیار در قالب یک زبان حقیقی واحد است. هر چند در این زبان، جملات مستقل، آثار ادبی و حکم‌ها فاقد ارتباطی مفاهمه‌آمیز با یکدیگرند - زیرا به ترجمه متکی باقی می‌مانند - اما خود زبان‌ها که در شیوه دلالت‌شان هم را تکمیل کرده‌اند و با هم آشتی‌جسته‌اند، در بطن یک زبان به هماهنگی دست می‌یابند. اگر چیزی به نام زبان

حقیقت در کار باشد، یعنی همان مخزن عاری از تنش و خاموشی که آن راز غایی‌ای را در خود پنهان دارد که تمام تفکر در تمنای آن است، لاجرم این زبان حقیقت، همانا زبان حقیقی است. و همین زبان، که پیشگویی و شیوه توصیف آن، یگانه‌کمالی است که فیلسوف بدان امید تواند بست، نطفه‌گونه در بطن ترجمه‌ها پنهان شده است. نه هیچ الهام‌بخش (muse) فلسفه وجود دارد و نه هیچ الهام‌بخش ترجمه. ولی این دو، چنان که هنرورزان سانتی‌مانتال گمان می‌برند، چندان هم بی‌بهره از ذوق و الهام نیستند. زیرا نوعی فلسفی در کار است که بارز آن، اشتیاق بدان زبانی است که خود را در ترجمه تجلی می‌دهد: «نقصان زبان‌ها، ناشی از تکرار آن‌هاست، ما فاقد زبان برین هستیم؛ اندیشیدن یعنی نوشتن بدون لوازم و اسباب فرعی یا حتا نجوا کردن، کلام نامیرا هم چنان خاموش باقی می‌ماند؛ کثرت نااهم‌گون اصطلاحات در کره ارض، هر کسی را باز می‌دارد از زبان آوردن کلماتی که در غیر این صورت، با یک حرکت در هیات حقیقت تجسم می‌یافتند»^۲ اگر آن چه ملامره در این جملات از آن سخن به میان می‌آورد، برای فلسفه کاملاً دست‌یافتنی باشد، لاجرم ترجمه، که حامل نطفه‌های چنین زبانی است، در میانه شعر و آموزه جای می‌گیرد. فرآورده‌های آن برجستگی چندانی ندارند، اما به همان میزان نهایتاً ردهای خویش را در تاریخ بر جای می‌گذارند.

با پدیدار شدن رسالت مترجم در پرتو چنین نوری، به نظر می‌رسد راه‌های به انجام رساندن آن هر چه تیره و تارتر شوند و در تاریکایی نفوذناپذیر فرو روند. به واقع به نظر می‌رسد این رسالت، یعنی مسأله پروراندن بذر زبان ناب در ترجمه، تحقق‌ناپذیر باشد و نتوان به مدد هیچ نوع راه‌حلی در موردش تصمیم گرفت. زیرا مگر نه این که اگر بازتولید دقیق معنا دیگر تعیین‌کننده نباشد، شالوده چنین راه‌حلی بر باد می‌رود؟ از منظری سلیبی که بنگریم، این نکته به واقع معنای تمام مطالب پیش گفته است. مفاهیم سنتی رایج در هر نوع بحث در باب ترجمه عبارتند از وفاداری و آزادی - آزادی [یا اختیار] در بازتولید صداقت معنای و وفاداری به کلام که در خدمت اولی است. به نظر می‌رسد این ایده‌ها دیگر به کار آن نظریه‌ای نیاید که در ترجمه به جست‌وجوی چیزهای دیگری غیر از بازتولید معناست. البته کاربرد سنتی این مفاهیم، باعث می‌شود آن‌ها پیوسته در تقابلی آشتی‌ناپذیر با هم ظاهر شوند. وفاداری واقعاً چه سودی برای انتقال معنا دارد؟ وفاداری در ترجمه کلمات منفرد تقریباً هیچ‌وقت نمی‌تواند معنایی را که آن‌ها در متن اصل دارند، تماماً بازتولید کند. زیرا این معنا به لطف دلالت شاعرانه‌ای که نزد متن اصل دارد، به مدلول خلاصه نمی‌شود، بلکه این دلالت را مدیون چگونگی گره خوردن ابژه قصد به شیوه بیان یا دلالت‌های ضمنی (Connotations) ناشی از کلماتی معین است. این نکته را عادتاً چنین بیان می‌کنند که کلمات واجد طنین‌های احساسی یا دلالت‌های ضمنی‌اند. اصولاً بازتولید تحت‌اللفظی (Wrtlichkeit / Literalness) نحو، زیرآب هر نوع بازتولید معنایی را می‌زند و خطر آن هست که یکسر به فهم‌ناپذیری بیانجامد. سده نوزدهم، ترجمه‌های هولدرلین از سوفوکلس را در مقام نمونه‌های غول‌آسای چنین تحت‌اللفظی سراغ دارد. بدیهی است که وفاداری در بازتولید فرم [متن اصل] نهایتاً سده‌ها بازتولید معنا می‌شود. بنابراین تحت‌اللفظی از علاقه به حفظ معنا بر نمی‌خیزد. آزادی افسارگسیخته مترجمان، بدین بیش‌تر خلاد همین قسم حفظ معناست تا ادبیات و زبان. بنابراین خواست تحت‌اللفظی - که توجیه‌اش واضح است و بنیان مشروعیت‌اش سراسر تیره و مبهم - را باید در بافت و زمینه‌ای پذیرفتنی تر فهمید. درست همان گونه که تکه‌های یک کوزه برای پیوند خوردن با یکدیگر باید در کوچک‌ترین جزئیات با هم جفت و جور باشند ولی لازم نیست کاملاً همانند هم شوند، یک ترجمه نیز باید [به جای همانند ساختن خویش با معنای متن اصل] عاشقانه و تا آخرین جزئیات، شیوه دلالت متن اصل را در زبان خویش ادغام کند تا بدین ترتیب هر دو هم‌چون تکه‌های یک کوزه، به منزله برش‌هایی از زبانی بزرگ‌تر شناخت‌پذیر شوند. درست به همین دلیل ترجمه باید قصد رساندن پیام یا انتقال معنا را در مقیاسی عظیم فرو نهد، و در این کار، متن اصل صرفاً مادامی نزد او واجد اهمیت است که زحمت تنظیم و بیان آن چه را بناست رساننده شود، از دوش مترجم و اثرش برداشته باشد. در عرصه ترجمه نیز عبارت در آغاز کلمه بود صادق است. از سوی دیگر، زبان ترجمه می‌تواند - یا به واقع می‌یابد - خود را در برابر معنای سازد تا به قصدیت (Intention) متن اصل، نه در مقام بازتولید، بلکه در مقام هارمونی، در مقام مکمل آن زبانی که خود را در آن به بیان درمی‌آورد، طنین قصدیت خویش را ببخشد. پس این که بگوییم فلان ترجمه، خاصه در عصر پیدایش‌اش، چنان است که گویی خود متن اصل به همین زبان نوشته شده است [و رنگ و بوی ترجمه ندارد] در حکم بزرگ‌ترین ستایش از آن نیست. بلکه معنای وفاداری، که تحت‌اللفظی آن را پنهان می‌کند، از قضای این است که اثر بازتاب‌دهنده اشتیاق عظیم به تکمیل کردن زبانی باشد. ترجمه حقیقی شفاف است، متن اصل را پوشیده

نمی‌دارد، س‌د راه نور آن نمی‌شود، بلکه می‌گذارد زبان ناب، چنان که گویی به لطف رسانه خاص خویش تقویت گشته است، هر چه فراگیرتر بر متن اصل نور بتایاند. این امر بیش از همه از عهده برگردان تحت‌اللفظی (Syntax) برمی‌آید، برگردانی که نشان می‌دهد نه جمله‌ها، بلکه کلمات، واحد آغازین مترجم‌اند. زیرا اگر جمله دیواری باشد برای زبان متن اصل، تحت‌اللفظیت پاساژ [یا گذر طاقدار] است.

وفاداری و آزادی در ترجمه نسبتاً به مثابه گرایش‌هایی در تعارض با هم، نگریده شده‌اند. به نظر می‌رسد این تفسیر عمیق‌تر در مورد یکی [= وفاداری] نتواند هر دو را با هم آشتی دهد؛ به واقع به نظر می‌رسد تمام حق و مشروعیت دیگری را انکار می‌کند. زیرا مگر منظور از آزادی چیست جز این نکته که انتقال معنا را نباید دیگر امری بی‌اندازه مهم پنداشت؟ فقط در صورتی که معنای یک فرآورده زبانی یکسان با اطلاعاتی باشد که می‌رساند، سوبه‌ای غایبی و تعیین‌کننده، و رای هر نوع هم‌رسانی و ارتباط [با مخاطب]، بر جا خواهد ماند، سوبه‌ای به غایت نزدیک و با این حال بی‌اندازه دور، پنهان گشته یا عیان، فرو پاشیده یا توانمند. در سراسر زبان و فرآورده‌های زبانی، علاوه بر آن چه می‌توان انتقال‌اش داد، چیزی رسانی‌ناپذیر نیز وجود دارد، این چیز، بسته به زمینه‌ای که در آن ظاهر می‌شود، یا نمادپردازی می‌کند یا نمادپردازی می‌شود. مورد اول تنها در فرآورده‌های زبانی منتهای رخ می‌دهد و مورد دوم مادر متن تحول‌خودزبان‌ها، و آن چیزی که در صدد است خود را در متن تحول‌خودزبان‌ها بازتاب دهد، یا به واقع بازتولید کند، همان هسته ناب زبان است. این هسته، هر چند پوشیده و قطعه‌وار، در حکم نیروی فعال در زندگی به مثابه خود امر نمادگذاری شده است، حال آن که در بطن فرآورده‌های زبانی، صرفاً در شکلی نمادگذارنده مستقر است. هر چند آن حقیقت غایبی، یعنی همان زبان ناب، در زبان‌های مختلفه تنها به عناصر زبان‌شناختی و تحول‌شان گره خورده است، اما در فرآورده‌های زبانی، بار معنایی سنگین و بیگانه را بر دوش دارد. خلاص کردن او از این بار، بدل ساختن امر نمادپردازانه به امر نمادپردازی شده، باز یافتن زبان ناب که کاملاً در قالب سیلان زبانی شکل گرفته است، مبین توان عظیم و بیگانه ترجمه است. در این زبان ناب - که دیگر به هیچ چیز دلالت یا آن را بیان نمی‌کند، بلکه در مقام کلام (Wort) عاری از بیان و خلاق، همان چیزی است که قصد همه زبان‌ها معطوف بدان است - نهایتاً تمام اطلاعات، تمام معنا و تمام قصد به آن لایه‌ای می‌رسد که مقدر است در آن جامه شوند. آزادی در ترجمه، درست در همین جاست که مشروعیتی تازه و برتری می‌یابد. این مشروعیت مبتنی بر درک آن چه باید رسانده شود نیست، درکی که از قضا رسالت وفاداری، رهایی بخشیدن از آن است. بلکه آزادی، خود را در زبان خودش، آن هم به خاطر زبان ناب، محک می‌زند. رهایی بخشیدن به آن زبان نابی که به زبان بیگانه تبعید شده است در زبان خویش، آزاد ساختن زبان اسیر در اثر به مدد بازسری؛ این است رسالت مترجم. او به خاطر زبان ناب، سدهای پوسیده زبان خویش را در هم می‌شکند؛ لوتر، فوس، هولدرلین، گئورگه مرزهای زبان آلمانی را گسترش داده‌اند - این نکته را که معنا واجد چه اهمیتی برای رابطه میان متن اصل و ترجمه است، می‌تواند بهیاری یک تشبیه فهمید: درست همان گونه که خط مماس دایره را به نحوی گریزپا و تنها در نقطه‌ای به غایت کوچک لمس می‌کند، و همین لمس، و آن نقطه، است که قانونی را وضع می‌کند که خط در پیروی از آن، مسیر مستقیم خویش را تا بی‌نهایت پی می‌گیرد، ترجمه نیز متن اصل را به نحوی گریزپا و گذرا و تنها در نقطه بی‌اندازه کوچک معنا لمس می‌کند تا بدین سان، مطابق با قانون وفاداری، مسیر خاص خویش را، در آزادی ناشی از سیالیت و حرکت زبان، ادامه دهد. رودولف پانویس، ویژگی‌های دلالت حقیقی این قسم آزادی را به تفصیل بر شمرده است، بی‌آن که نامی بر آن‌ها نگذارد یا دلیلی برای‌شان بیاورد. ملاحظاتی او را می‌توان در اثر بحران فرهنگ اروپایی یافت، ملاحظاتی که در کنار یادداشت‌های گوته بر دیوان غربی - شرقی خویش، بهترین چیزی است که در آلمان در باب نظریه ترجمه منتشر شده است. پانویس می‌نویسد: «ترجمه‌های ما، حتا بهترین‌هاشان، از اصلی غلط می‌آغازند. آن‌ها می‌خواهند هندی، یونانی، انگلیسی را آلمانی کنند در عوض هندی، یونانی، انگلیسی کردن آلمانی، مترجمان ما احترام بسیار بیش‌تری برای رسوم زبانی خویش قایل‌اند تا برای روح آثار بیگانه. خطای بنیادین مترجم این است که در عوض آن که اجازه دهد زبان‌اش به دست زبان بیگانه نیرومندانه به لره درآید، منزلت تصادفی این زبان را تثبیت می‌کند. او، خاصه وقتی از زبانی بسیار دور از زبان خودش دست به ترجمه می‌زند، یا به عناصر نخستین خود زبان بازگردد و در آن نقطه‌ای نفوذ کند که اثر، تصویر و لحن هم‌گرایی می‌یابند. کسی چندان نمی‌داند که این امر تا چه اندازه ممکن است، زبان تا چه اندازه می‌تواند دگرگون شود، یا زبان از چه حیث از زبانی دیگر متفاوت است کمابیش همان گونه که یک گویش با گویش دیگر تفاوت دارد. اما این امر تنها زمانی صادق است که زبان را به قدر کافی جدی بگیریم نه این که

سهل و ساده‌اش بدانیم. این که یک ترجمه تا چه اندازه قادر است با سرشت این فرم سازگار باشد، از رهگذر ترجمه‌پذیری متن اصل، به نحوی عینی تعیین می‌شود. هر چه ارزش و شأن زبان اصلی کم‌تر باشد، هر چه سرشت اطلاع‌رسانی آن پرمایه‌تر باشد، لاجرم عرصه به مراتب عقیم‌تری برای ترجمه است، تا آن‌جا که فزونی بیش از حد محتوا، بی‌آن که اهرمی باشد برای ترجمه‌ای با فرم متمایز، ترجمه را ناممکن می‌سازد. هر چه سطح اثر بالاتر باشد، ترجمه‌پذیرتر می‌شود تا اگر تماشش با معنای بی‌آن اندازه گریزپا و آنی باشد. البته این نکته فقط در مورد متن اصل صادق است. در برابر، ترجمه‌ها ترجمه‌ناپذیر می‌نمایند، اما نه به خاطر وجود هیچ نوع دشواری ذاتی، بلکه به خاطر آن گریزپای بیش از حدی که معنای بی‌آن به ترجمه می‌چسبد. ترجمه‌های هولدرلین، خاصه از دو تراژدی سوفوکلس، در حکم تأییدی‌اند بر این امر و نیز بر هر جنبه‌ای اساسی دیگر. در این ترجمه‌ها هماهنگی زبان‌ها چنان عمیق است که معنا همان گونه زبان را لمس می‌کند که با جنگ انول ۲ را. ترجمه‌های هولدرلین، الگوهای نخستین (Prototype) فرم خویش‌اند. نسبت آن‌ها حتا به کامل‌ترین شیوه‌های انتقال متون‌شان، نسبت‌الگوی نخستین به نمونه (model) است. مقایسه ترجمه‌های هولدرلین و بورخارت از چکامه سوم پیندار [شاعر یونانی، ۴۴۰-۵۲۲ ق.م] گواهی بر این نکته به دست می‌دهد. درست به همین دلیل، ترجمه‌های هولدرلین به طور خاص، در معرض خطر عظیم و بنیادینی‌اند که در بطن همه ترجمه‌ها نهفته است. این که دروازه‌های زبانی که چنین وسعت گرفته و بهبود یافته است، در هم شکند و مترجم را در سکوت حبس کنند. ترجمه‌های هولدرلین از سوفوکلس، آخرین اثر او بودند: در آن‌ها، معنا از ورطه‌ای به ورطه‌ای دیگر فرو می‌رود تا این که عن قریب در اعماق بی‌پایان زبان گم شود. اما توقفی در کار است. مع‌الوصف توان متوقف شدن به هیچ متنی جز متن قدسی عطا نشده است، متنی که در آن، معنای باز ایستاده است از این که آب بخشانی ۴ باشد برای جاری شدن زبان و جاری شدن وحی. آن‌جا که یک متن، به نحوی بی‌واسطه، بی‌لون هیچ نوع وساطت معنا، در لفظ به لفظش، متعلق به زبان حقیقی، حقیقت یا آموزه است، بی‌هیچ قید و شرطی ترجمه‌پذیر است. البته دیگر نه به خاطر خودش که به خاطر زبان. درست همان گونه که در متن اصل زبان و وحی بی‌هیچ تنشی یکی‌اند، لاجرم ترجمه نیز باید در هیأت نسخه میان سطرهای (interlinear Version) با متن اصلی یکی باشد، نسخه‌ای که در آن تحت‌اللفظیت و آزادی به وحدت رسیده‌اند؛ زیرا ترجمه بالقوه تمام متون بزرگ، تا حدی در میان سطرهای آن‌ها جاری است؛ این امر تا بالاترین حد در مورد متون مقدس صادق است. نسخه میان سطرهای متن قدسی، در حکم الگوی نخستین یا آرمان همه ترجمه‌هاست. 

والتر بنیامین، زبان و تاریخ، گزیده مقالات فلسفی، فرهنگ کاوش، ۱۳۸۱

- ۱- بنیامین این نکته را در تز دکترای خویش، «مفهوم نقد هنری در رمانتیسم» بسط می‌دهد. م
- ۲- این عبارات مالاومه در متن، به فرانسوی آمده است. م
- ۳- dscharfe یا به انگلیسی Aeolian harp. نوعی ساز موسیقایی جعبه مانند با تارهای کشیده که با عبور بازار میان‌شان، با یک تن واحد ملن می‌اندازد. solus خدای یاد در اساطیر یونان است. م
- ۴- Watershed. اصطلاحی در جغرافیا: نوعی برآمدگی زمین مرتفع که از تداخل آب در دو ناحیه آبیاری شده جلوگیری می‌کند. م

منبع:

1. Benjamin Aufgabe der bersetzer. in: Walter Gesammelte Schriften. Band IV. Suhrkamp Verlag. 1991.

و با مطابقت با ترجمه انگلیسی:

Ed. Hannah The Task of Translator, in: Walter Tr. Harry zohn. Benjamin, Illuminations. Arendt. New york: Schocken. 1968.